

|| منشأ یکی از حکایات گلستان عیناً یعنی حکایت پادشاه بیمار و انحصار
علاج او در ذبح پسری و خندیدن او در وقت ذبح (محاضرات ۱: ۹۸).
- ایضاً حکایت بایزید و ریختن طشت خاکستر بر سرش که در بوستان دارد ،
عیناً در مقامات ابوسعید دارد نسبت به ابوسعید ، رجوع به دو دفتر تلخیص
مقامات ابوسعید .

|| مقایسهٔ تمائی بین او و بین مولوی از حیث غزلیات از قلم مرحوم رضاقلی خان
هدایت در مقدمهٔ دیوان شمس تبریزی ص ۳ حاشیه .

|| منشأ یکی از حکایتهای گلستان : ملك مصر را به خسیس ترین مردم دادن
هرون الرشید (زینةالمجالس ۳۰۸) .

|| منشأ یکی از حکایات سعدی واضحاً ، محاضرات ۲: ۲۵۱ .

|| استعمال کلمات مهجوره اکنون :
- متعوّد: «بندگان و خدمتکاران با نعم و بخشش خداوندی متعوّد داند» (۴۹) ،
- تخلیص : «کرا غم تخلیص من باشد» (۴۱) .
- حصا: «روی بر حصانها ده» (۴۹) ،
- حماید: «نمایم اخلاقش بحماید مبدل گشت» (۵۴) ، اصلاً نمیدانم که
حماید لغتاً آمده است و صحیح است یا نه .
- نعمت: «باری زبان نعمت دراز کرد» (۵۶) .

|| دو مثال از اختلاف حرکت حذف در قوافی مطلقه که نزد عموم شعرا جایز است
بلاخلاف:

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش
 رسد هر کدخدائی را برنجی
 چرا نستانی از هر یک جوی سیم
 که تا جمع آید ترا هر روز گنجی

(۴۳)

درین دوبیت روی جیم است و نون حرف قید است و حرکت ماقبل نون حذو
 است (رجوع به المعجم ۲۴۲)، و نظیره:

پای مسکین پیاده چند رود
 کز تحمل ستوده شد بختی
 تا شود جسم فربهی لاغر
 لاغری مرده گردد از سختی

(۵۱)

روی درین دوبیت تاء است و خاء حرف قید است و حرکت ماقبل خاء حذو
 است، و بیا آخر این کلمات در هر دو مثال فوق حرف وصل است (المعجم ص ۲۳۷).

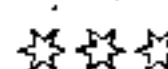
نه آ کهست همانا همام تبریزی
 که شاه ملک سخن سعدی است شیرازی
 زلال گفته او نزد ما چمان باشد
 کی قطره‌ای سوی دریای اخضر اندازی
 (مونس الاحرار 155^b)

از این زنگی شیرازی که عجالة نمیدانم کیست.



صنایع لفظی سعدی

- یکی از متعلمان کمال بهجت و طیب لهجتهی داشت و معلم از آنجا که
 حس بشریت است با حسن بشره او معاملتی در میان ، حکیمان گویند دل بر
 مجاهده نهادن آسان ترست که چشم از مشاهده بر گرفتن (۷۳) .
 ایضاً همین جناس : «طوطی از قبح مشاهده او مجاهده می برد » (۷۴)
 [مجاهده در هر دوی این دو موضع بمعنی رنج و زحمت است نه جهاد کردن] .
 - مرد از محاورت او بجان رنجیدی و از محاورت او چاره ندیدی (۷۴) .



وصاف ص ۹۹ ، و نقل دوسه بیتی ازو ص ۲۴۳ .

منشأ یکی از حکایات گلستان ، مسائل پاریسیه ۱ : ۳۱۱ .



رجوع به هامش ص ۵۳۳ ازروضات الجنات .



شیرعلیه - سعدی در قصیده میمیه در مدح سلجوقشاه (۲۱۳) .



منشأ یکی از مضامین او :

از رعیت شهی که مایه ربود ... بن دیوار کند و بام ا ندود
 «ان الملك اذا كثرت امواله مما يأخذ من رعيته كان كمين يعمر سطح بيته
 بما يقتلع من قواعد بنيانه» منسوبة الي ابو شروان (المضاف والمنسوب ۱۴۱) .
 مخفی هماناد که شعر فارسی سابق الذکر را که گویا در گلستان موجود است
 در راحة الصدور ص ۳۰ و ۴۷۶ به سنائی نسبت میدهد و گویا همین جق باشد ، زیرا
 که راحة الصدور قریب ۵۰ سال قبل از گلستان تألیف شده است و اصل خود نسخه
 وحید راحة الصدور محفوظه در کتابخانه ملی پاریس هم گویا ... سال قبل از

تألیف گلستان استنساخ شده است. پس تقریباً شبهه‌ای نمی‌ماند که این بیت از سعدی نیست، حالا از سنائی هست یا از کسی دیگر باید تحقیق شود. ولی بسبب اشعار اوست یعنی اشعار حدیقه او.

يضاً منشأ «اگر صد سال کبر آتش فروزد» (۴۶۰ المضاف والمثوب).

شعری از سعدی استظراداً درگزیده (۸۵)

حکایت

«شنیدم که وقتی سحر گاه عید زگر ماه آمد برون بایزید»

از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ص ۲۷۲ به شیخ ابوسعید ابوالخیر < نسبت > میدهد بجای با یزید بسطامی، ولابد قوی او چون مقدم بر شیخ است گویا اقرب به صحت باشد (دفتر ژانویه ۱۹۳۰ ص ۴۰-۴۱).

|| این بیت :

زین نادره تر کجا بود هرگز حال

من تشنه و پیش من روان آب زلال

که من گمان میکردم (و هنوز هم تا تحقیق کامل نشود گمان میکنم) از سعدی است در مجمع الفصحا ۱: ۶۸ نسبت به احمد غزالی طوسی برادر غزالی معروف میدهد.

كذلك این بیت معروف را که عموماً از سعدی میدانند:

گر که اجل پیایی ازین گله می برد

وین گله را بگر که چه آسوده می خورد

در ۱: ۹۵ به او حدی مراغه‌ای نسبت میدهد.

كذلك این بیت :

چو از کوه گیری و نهی بجای

سرانجام کوه اندر آید ز پای

را که گویا از سعدی است علی المشهور در ۱: ۱۷۴ به عنصری نسبت میدهد.

كذلك این بیت:

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

که بسیار کس چون نوپرورد و کشت

را که در گلستان دراوایل باب اول (ظ) مسطور است به سعدی طوسی نسبت میدهد

(۱: ۱۳۹).

« ما هو الا نار المجدوس يضرب لسم لا يحترم احداً لانها تحرقهم وان كانوا

يعبدونها » لابد منشأ بیت معروف سعدی :

اگر صد سال کبر آتش فروزد

اگر یکدم در او افتد بسوزد.

بلاشك همین مثل بوده است (مجمع الامثال ۲: ۱۸۹).

اختصارات غریب او:

روز و شب آه و آنخ و ناله و وای

خویشتن در بلا و هر که سرای

(سعدی ۴۱۳)

که مقصود « هر که [در] سرای » است بدون شبهه.

وارد یا اقتباس یکی از شاعرین از دیگری (تابع از روی مقایسه زمانشان

علی التحقیق معلوم شود که کدام از روی کدام) :

اندرون شمعنا لم هوت لتقبيل نالرشاء الا كحل
دردت ان ريقته شهدة فحنت الي الفها الاول

(صفی الدین الحلّی ، کشکول طبع مصر ۵۲)

و اشعار سعدی در خصوص مکالمه شمع با پروانه که ابتداءش اینست : « شبی یاد دارم که چشم نخفت ، الخ » که مضمون مذکور در آن مندرج است بسیار معروف است .

ایضاً مضمون : « شخصی همه شب بر سر بیمار گریست » ، چندین شعر متعدد درین باب (موشح ۳۴۸)

در حلقه کارزارم انداخت	آن بیره که حلقه می ربودم
برای فهم این بیت به خاطر آوردن دو بیت قبل از آن کمک میکند و هما :	
من با تو نه مرد پنجه بودم	افکندم و مردی آزمودم
دیدم دل خاص و عام بردی	من نیز دلاوری نمودم
در حلقه کارزارم

من گمان میکنم که مقصودش این باشد که من اول خیال میکردم که عشق با تو امری بازیچه و مشغولیات مانندی است و مشغول آن بازی و مشغولیات شدم ، ولی پس از دخول در آن بازی دیدم که خیر مسئله جدی است و آن بازی مرا به جدی ترین کارها که عشق بتو و مقاسات شاداید و احوال و آلام و اسقام منتهجه از عشق باشد کشانید . این اصل خیال است گویا ، و اما معنی عبارتی خود شعر اینست که آن نیزه که حلقه با آن می ربودم (که لابد این مسئله يك نوع بازی و يك نوع « اسکریم » و يك نوع « اسپرنتی » بوده است که حالا گویا دیگر معمول نباشد که با نیزه حلقه هائی را که جائی نصب نموده بوده اند می ربوده اند و این مضمون گویا مکرر در اشعار شعر استعمال شده است) و با آن بازی میکردم مرا کم کم به حلقه کارزار و جنگ جدی انداخت ، یعنی بازیچه جنگ شد (و این

مضمون و تعبیر بازیچه جنگ شدن را نیز گویا شعرا استعمال کرده‌اند (یعنی بازیچه بر حسب عقیده او، یعنی چیزی که وی آنرا بر حسب عقیده خودش [حقیقه یا ادعاء] اول بازیچه فرض میکرده است کم کم او را به جنگ حسابی جدی حقیقی انداخته است. مراد از دو حلقه واضح است که یکی معنی مجازی است (یعنی حلقه کارزار) و از دیگری معنی حقیقی (یعنی حلقه در حلقه بودن) ، و یکی از غایات شیخ هم درین بیت همین ایراد این دو حلقه است ، و قریب بهذا المضمون: « که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها: »

صنایع معنوی و استعارات و کنایات او:

گفتم ای یار دست عتاب از دامن روزگارم بدار (که در تاریخ سلجوقیه کرمان پر است از این قبیل استعارات) (۷۳) .
- چون باد مخالف و چو سرما ناخوش
چون برف نشسته‌ای و چون یخ بسته (۷۴)
« ناگاه پای وجودش به گل عدم فرورفت » ۷۶ .

ابو سعید بن ابی‌الخیر:

رسالة لابن سینا فی جواب الشيخ ابی سعید بن ابی‌الخیر و شرحها (حاجی خلیفه ۱: ۵۳۸) .
رسالة فی زیارة القبور للشيخ الرئيس ابن سینا وللشيخ ابی سعید ابن ابی‌الخیر، ظ [۱: ۵۵۴] .

« و فیها [فی ۵۴۲] مات ابو القاسم طاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی‌الخیر المیهنی شیخ رباط البسطامی ببغداد » .

(ابن الاثیر ۱: ۵۵)

« از اولاد او تا سنه ۶۱۴ در بغداد بوده اند : » و فیها [۶۱۴] توفی احمد بن ابی الفضائل عبدالمنعم بن ابی البرکات محمد بن طاهر بن سعید بن فضل الله بن سعید بن ابی الخیر المیهنی الصوفی ابو الفضل شیخ رباط الخلیفة ببغداد و کان صالحاً من بیت التصوف و الصلاح « (ابن الاثیر ۱۲: ۲۱۷).

— در نسخه محتوی بررسائل عهد تیموریه و غیرها که یارسال (1912) کتابخانه ملی < پاریس > خریدند گویا بعضی فرامین تیموریه دارد دال بر آنکه تا عهد تیموریه نیز هنوز این خانواده بودماند. (۱)
— در مثل و نحل ابن حزم ذکری ازو هست.

— كذلك در زینة المجالس و تذکرة الاولیاء عطار و کشف المحجوب.

ابوسعید محمد بن منصور:

یتیمه ۴: ۱۶۱ (در دستگاہ شمس المعالی قابوس بوده است ظاهراً که ما بظہر من السياق).

— « واختص [بديع الزمان بجزر جان] بابی سعد (ظ: سعید) محمد بن منصور ایدم الله تعالی و نفقت بضائعه لیدیہ و توفیر حظه من عادته المعروفة فی اسداء المعروف و الافضال علی الافاضل ولما استقرت عزیمته علی قصد نيسابور اعانه علی حرکتہ و ازاح علقه فی سفرته فوافها فی سنة ۳۸۲. « (یتیمه ۴: ۱۶۸)

— « فانشدنی الدهخدا ابوسعید محمد بن منصور قال انشدنی الناهی لنفسه [بجزر جان] « (۲۶۹)

— « فرسم له [ای للصخری الخوارزمی] علی لسان الشیخ ابی الحسین السهیلی ان یکتب... کتابالی الدهخدا ابی سعید محمد بن منصور الحوالی [؟]. « (معجم الادبا ۲: ۹۷)

۱- در مجموعه ای از مکاتیب عهد تیموری از منشآت خواجه عبدالله مروارید موسوم به «شرقنامه» که باهتمام دکتر روبرت رویبر (ویسپادن، ۱۹۵۱) چاپ شده همین مطلب مذکور است و از مکاتیب مضبوط در صفحات 5^b و 50^a این کتاب برمی آید که اخلاف شیخ ابوسعید دو عهد تیمور بوده اند. احتمالاً مقصود مرحوم فروینی نیز همین کتاب است. (۱.۱)

سَفَاح:

— وجه تسمیه مصنوعی این کلمه در البدء والتاریخ ۶: ۷۴.

— در لسان ندارد وجه تسمیه او را، و كذلك در تاج و تاریخ الخلفای سیوطی

و ابن الاثیر در فصل موت سَفَاح.

— در لسان و تاج برای سَفَاح (اسم جنس اوصفة) سه معنی میکند یکی جواد

و سخی و معطاء مال، دوم فصیح و بلیغ، سوم سَفَاك دماء و در لقب سَفَاح عباسی

هر سه محتمل است. ولی اقرب بذهن و عقل و منطق یکی از دو معنی اول بنظر

می آید، چه ظاهراً این القاب در همان ابتدای جلوس آنها بخلافت (یا بولایت

عهد) وضع میشده است نه بعد از گذشتن مدتی از خلافت آنها که از روی اعمال

آنها و سوانح زندگی و وقایع خلافت آنها القاب بآنها داده شود تا در سَفَاح

بگوئیم طبقاً للبدء والتاریخ که بواسطه کثرت سَفَاك دماء او بوده است. مگر اینکه

در این مورد بخصوص یعنی در مورد سَفَاح این لقب بار بعدها داده شده بود ماست

نه در حین انتصاب او به خلافت. باید طبری و فخری و تجارب السلف و سایر مظان

بدقت خوانده شود.

در تاریخ بغداد ۹: ۳۹۹ خطیب حدیثی (مصنوعی ظ) از پیغمبر نقل میکند

که ... « واما المنظور فلا ترد له رایة و اما السَفَاح فهو یسْفَح المال والدم » و لهذا

کفایتی مؤید سخن ماست که این القاب همه تفالاً باینکه اینطور خواهند

بود و خواهند شد بآنها قبلاً داده میشده است نه بعدها از روی اعمال آنها. ولی

بال معذک کله درین حدیث مصنوعی راجحه اینکه او سَفَاك دماء بوده است و اینکه

تسمیه او به سَفَاح (ولو اینکه قبلاً و علی سبیل التفاؤل بوده است) خالی از اشاره

بسفاکیت او دماء را (ولا بد دماء اعداء را و بالاخص دماء بنی امیه را) نبوده است.

حدیثی نیز در تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۰۰ روایت کرده است که « یخرج

جل من اهل بیته ... یقال له السَفَاح فیکون اعطاءه المال حثیا، که ازین معلوم

میشود که درین حدیث (مصنوعی) معنی جوادیت سَفَاح درین لقب منظور بوده است.

ولی سیوطی در ص ۱۰۱ نیز گوید که: «و كان السفاح سريعا الى سفك الدعاء»
 که شاید باز معنی سفاکیت که به سفاح می‌دهند از این صفت سفاکیت او بعد ها
 مابین مردم (یعنی عوام و جهال) شایع شده بوده است. یعنی این لقب که ابتدا
 مانند سایر القاب خلفا نفاؤلی و قبل الوقتی بوده است بعد ها عوام برای آن
 اشتقاقی عامیانه تراشیده‌اند (شبییه منکبرنی = منکبرای = هزارویک جنگک).
 بعد فکر کردم دیدم عبارت سابق الذکر البدء والتاریخ ظاهراً بل صریحاً
 راجع به سفاح معروف یعنی خلیفه اول از آل عباس نیست بل به عم او عبدالله بن
 علی است (زیرا که گویا او نیز ملقب به سفاح بوده است و گویا در الامامة والسیاسة
 این لقب بر او مکرراً اطلاق شده است فراجع) چه اسم سفاح خلیفه عبدالله بن
 محمد بن علی است ند عبدالله بن علی.

اگر این فهم من عبارت البدء والتاریخ را صحیح باشد (و قطعاً صحیح است چه
 عبارت البدء والتاریخ صریح است که مراد سفاح خلیفه نیست) و سفاح لقب عم
 سفاح خلیفه نیز باشد در آن صورت تلقب او یعنی تلقب عم سفاح به سفاح قطعاً
 از بابت سفاکیت اروسفک اودعاء بنی امیه رابوده است که بعدها باو داده شده بوده
 است نه آنکه از قبیل القاب خلفاء القاب نفاؤلی و قبل الوقتی بوده باشد [رجوع
 شود حتماً به الامامة و السياسة].

در طبری نیز (سلسله ۳ ج ۱ از اوایل کتاب بیعد) همه جا از سفاح معروف
 بابوالعباس تعبیر کرده است و گویا هیچ جا از سفاح معروف به لقب سفاح تعبیر
 نمی‌کند جز در ص ۳۰ که در ضمن خطبه‌ای که سفاح در اوایل امر خود در کوفه
 دارد این عبارت را دارد «فاستعدوا فانما السفاح المبیح والثائر المبیر» و این عبارت
 هم کماتری بهیچوجه صریح در اینسکه سفاح لقب او بوده است نیست (چنانکه
 المبیح والثائر والمبیر نیز مثلاً ازین عبارت بر تفسی آید که لقب او بوده است).
 كذلك در البدء والتاریخ همه جا از بابوالعباس تعبیر کرده است و هیچ جا
 گویا بسفاح تعبیر نکرده است. فقط يك جا (ص ۷۴) این لقب را نی‌کر کرده است

آن هم در مورد عم ابو عبدالله بن علی که این لقب را (مانند الامامة والسياسة وعلی المجاله جانی دیگر را سراغ ندارم برای این امر عجیب یعنی اطلاق لقب سفاح بر عم سفاح معروف جز همین دو کتاب «البدء والتاریخ» و «الامامة والسياسة» (مشکوک المصنف) بر او اطلاق کرده است نه بر سفاح معروف.

ولی در معارف ابن قتیبه ص ۱۲۷ او را «ابوالعباس السفاح» عنوان کرده است، و در مروج الذهب مسعودی نیز همه جا و بسیار مکرر لقب سفاح بر سفاح معروف اطلاق کرده است از جمله در صفحات ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۶، از ج ۶ از چاپ پاریس. در عقد الفرید نیز لقب سفاح را در حق او (یعنی در حق سفاح معروف) ذکر کرده است.

|| وجه تسمیه ظاهراً مصنوعی (محاضرة الاوائل).

سفارش :

چه کلمه ایست ؟ فارسی است ؟ اصلش و ماده اش بنا بر این چیست ؟ و از کجا آمده است ؟ و آیا در کلام فصحا و شعرا و قدما استعمال شده است ؟ بعد فوراً الحمد لله مثل الهام بذهنم آمد که باید هیئت معرب گونه سفارش باشد از سپردن و فوراً رجوع شد به بهار عجم و غیاث اللغات در عنوان سفارش دیدم در اولی سفارش را بعین همین معنی سفارش دارد با شعری از سلمان ساوجی و در دومی سفارش و سفارش هر دو را دارد در تحت عنوان سفارش، ولی در عنوان سفارش هیچ این اخیراً ندارد.

سفنجانیه :

کلمه فارسی است ظاهراً. شرح آن در لسان العرب در ماده «حزن» ص ۲۶۷.

سفید کاری :

وسیه کاسه شاید بمعنی بی شرعی و وقاحت باشد (یا منافق و دوروی، فولرس

در سفید کار، نقلاً از بهار عجم)

دل شد سیاه و موی سفید از غرور خلق

چند از سفید کاری خلق سیه گرم

(عطار - دیوان^a f.173 Add.559)

طاوس سفید کار در بر

طوطی سیاه کاسه در لب

هرگز نشود تزار و لاغر

عشقت بره دو مادر آمد

(عمادی در خطاب به معشوق)

(راحة الصدور^b f.88)

گرچه سفید کاریست از همه روی کار تو

لیک قیامت است هم چشم تو در سیه گری

(خاقانی بنقل انجمن آرای ناصری و شعر خاقانی ظاهر در همان معنی بی شرم

است، ولی هدایت آنرا برای معنی نیکو کار و متقی شاهد آورده). رجوع نیز به

لباب الالباب ۱: ۳۴۷.

برد از خانه گردون به در و نان مطلب

کاین سیه کاسه در آخر بکشدم همان را

(حافظ)

سفیلیس:

= حبّ (یا حبّ؟) افرنجی که در سنه ۸۰۷ از فرنگ به جزیره العرب

انتقال کرد (ذیل تذکره شیخ داود انطاکی ص ۴۴ که از علاماتی که بدست میدهد

ظن متاخم به علم بلکه علم حاصل میشود که مقصود سفیلیس است).

سفینه:

همان معنی معمولی مستعمل در فارسی یعنی جنگ، در کتابی عربی (دیو)

ذیل نسخ عربی - ص^b ۷۲۵، ایضاً ص^b ۷۳۰).

بمعنی مجموعه‌ای از اشعار یا مجموعه‌ای از شعر و نثر در مواضع مختلفه...
وصف و تعریف این کلمه مبسوطاً و مفصلاً و نثراً و نظماً در دیباچه کلیات شیخ در
آخر مجلس اول (چاپ بمبئی ص ۳-۵) .

بمعنی معروف در نزد شعرای فارسی زبان یعنی مجموعه اشعار و جنگ
اشعار در دمیة القصر باخرزی مستعمل است: «قلت وجدت فی سفینه فرائدی [ظ :
فوائدی] اسمین لم اعرف لصاحبهما منبتاً فاعین مکانهما ... احدهما الاستاذ
ابوالشرف ... والآخر ابوعلی بن عیسی بن حماد کذا وجدت فی السفینه» (دمیة القصر
نسخه آقای اقبال ۲۱۸).

ایضاً ص ۲۴۶: «وزعموا ان سفینه فوائده کانت معه فی الماء الذی ابتلعه [یتکلم
عن رجل غرق فی الماء] فقلت یا عجبا کیف غرقت نفسه المسکینه و فی کم
قمیضه السقینه» .

«انواع رسایل و دواوین اشعار و اشعار و تواریخ دین دول ... و سفینهای
مشحون بقواید و قراید» (مرزبان نامه ۳۰۰)

ابن السقا:

الذی تنصر و مات بالقسطنطنیه، ابن خلکان ۲: ۵۲۳ .
پورسقا :

که از علمای اسلام بود و بالاخره نصرانی شد. و این همان است که در قصیده
حبیه خاقانی باوا اشاره شده است: «ردا و طیلسان چون پورسقا» که چندین سال
بود در تفحص آن بودم و حالا اتفاقاً پیدا کردم همین شخص است بلا ادنی شبهه
و معلوم شد که شارح دیوان خاقانی که مردی جاهل بوده است هیچ نفهمیده است
که پورسقا کیست .

«وفیها [۵۰۶] ورد الی بغداد یوسف بن ایوب الهمذانی الواعظ و کان من

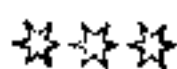
الزهاد العابدین فوعظ الناس بهما فقام اليه رجل متفقه يقال له ابن السقاء فآذناه في
مسئلة وعارده فقال له اجلس فاني اجد من كلامك رائحة الكفر ولعلك تموت على
غير دين الاسلام فانفق بعد مديدة ان ابن السقاء خرج الى بلاد الروم وتنصر، (ابن -
الاثير ۱۰: ۲۰۸).

سقر لاط :

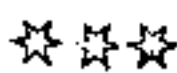
«سقر لاط سبز پوشيده» (صفوة الصفا ۱۲۶).

سقسین :

مر کوارت ، کمان ۵۶ - سقسین با احتمال بسیار قوی همان اتل (سارغ شهر)
پای تخت قدیم خزر واقع بر لب رود ولگا بوده است که پس از انقراض سلطنت
خزر بدست قبائل ترك قون (بعقیده مر کوارت) در حدود ۴۲۱ هـ ببعد آن شهر
(معلوم نیست بچه مناسبتی) موسوم به سقسین شده است و پای تخت غزها شده
وبمشاهدت صریح ابو حامد اندلسی متوفی در سنه ۵۶۰ سکنه سقسین عبارت از چهل
قبیله از قبائل غز بوده است.



سقسین - بلدة قرب بلغار وهو السنوار (کاشغری ۱: ۳۶۵).



پیره حسن سقسینی، صفوة الصفا ۱۰۱، ۳۲۲، ۳۳۶.



که باتوخان آنجا طربسرای ساخته» (وصاف ۵۴۷)



درشش جلد اول سلسله جغرافی دخیوه ندارد (هفتم و هشتم راهنوز رجوع
نکرده ام بچه حاضر نیست، ولی تقریباً قطع دارم که ندارد).
- در جغرافی ابوالفدا در ص ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، دارد.

- جهانگشای ج ۱ ص ۳۱، ۱۵۰، ۲۰۵، و ط ۱۳۴ f.

علی الظاهر موضعی بوده است در شمال یا شمال شرقی بحر خزر یعنی در شمال مملکت خوارزم.

- رجوع به یاقوت درمنقشلاغ (مستقلاً سقسین را در یاقوت ندارد)

و نیز اشعاراتسز:

بخوارزم آید بسقسین روم خدای جهان را جهان تنگ نیست
قرینه‌ای بر همین فقره است.

رجوع کنید به تحقیق جمال زاده در این خصوص در «روابط بین روس و ایران» که در ضمیمه کاره اکنون منتشر میشود.

«و بازار متاع سقسین و بلغارتا بعهد ما آمل بود و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هند بطلب متاع به آمل آمدندی و بازرگانی مردم طبرستان به بلغار و سقسین بود بحکم آنکه سقسین از آن لب دریا در مقابل آمل نهاده است و چنین گویند که چون به سقسین کشتی رود به سه ماه برسد و چون از آنجا آید هفته‌ای، آدینه آنجا نماز گذارند و آدینه دیگر باهم [ظ: بآمل] باشند، از آنکه چون میروی بفرازست و چون میآئی درنشیب.» (ابن اسفندیار ورق ۳۸)

سقط:

به همین معنی متعارفی امروزه یعنی چیزی افتاده از عبارت (تفسیر طبری ج ۱:

۲۹۷ ج ۱: ۱۲۸)

سقناق:

بمعنی قلعه یا حصن یا ما من چیزی بوده است ظاهراً: «و هیرگانی که ما من

و سقناق معتبری است.» (التدوین: ۳۷)

سك = سرکه:

ز راه آ که نبودم همچو کمراه
 چو کرم سڪ ز طعم شهد ناگاه
 (ویس وراثین)

به قرینه

همچو کرم سرکه نا آ که ز شیرین انگبین
 بیخرد چون کرم پیاه جان خود سازدهدر
 (ناصر خسرو)
 و «جانوری که از سرکه خیزد اندر هر چه افتد بمیرد» (کشف المحجوب،
 امثال دهخدا ۵۷۷).
 قطعاً از اینجا آمده است سکنجبین (= سڪ + انگبین).

سکاکی:

الجواهر المضية ۲: ۲۲۵-۲۲۶.

شرح حالش در معجم الانباء (منسوب به^۱) یاقوت ج ۷ ص ۳۰۶ که میگوید
 «وهی الیوم حی بیلده (بیلده؟) خوارزم».

افسانه قفل کوچک منسوب به سکاکی را در آثار البلاد ۳۰۷ بقفال مروزی
 نسبت میدهد.

«وللسکاکی رحمه الله کتاب جلیل القدر [فی علم الطلسمات]» (ارشاد القاصد
 الی اسنی المقاصد ص ۹۹).

حاجی خلیفه نیز در ۴: ۴۶، ۱۰۱، ۲۸۶ بک کتاب در علم حروف و دو کتاب
 ۱- یعنی جلد هفتم که نسبتش به یاقوت قدری مشکوک است.

(که شاید هر دو یکی است) در علم طلسمات بار نسبت میدهد و لابد منشأ آن افسانه‌ها که با او منسوب است (و مخصوصاً افسانه‌های که در آن مثل «سکاکی را جنب گیر آورده» می‌آید) همین تألیفات او در علم طلسمات و حروف و نحو ذلك بوده است مضافاً الی ما ذکره النسوی فی سیرة جلال الدین در خصوص دفن طلسمی در بغداد از عمل سکاکی .

- روضات الجنات ۷۷۷ (ابو یعقوب یوسف).
 - حبیب السیر جزء اول از جلد ۳ ص ۴۶ (ابو یعقوب).
 - بغیة الوعاة ۴۲۵ (ابو یعقوب یوسف).
 - سیرة جلال الدین ص ۱۵۰ (ابو یوسف یعقوب).
 - تر کستان بارتلد ص ۱۳۰.
 - آثار البلاد .
 - حاجی خلیفه در مفتاح العلوم (۲: ۴۸۰).
 - فهارس ریو و غیره در ذیل همین کلمه .
 - برو کلمن لابد در ذیل همین کلمه .
 - در بغیه گوید که در مسالک الابصار ابن فضل الله ترجمه حالی مختصر از او شده است.
 - کاتالک نسخه عربی اندیا افس ص ۲۴۴ (ابو یعقوب یوسف بن محمد السکاکی).
 - رجوع نیز بتاریخ الاسلام ذهبی اگر جلد «یوسف» یا «یعقوب» آن در پاریس باشد .
 - در دیباچه تلخیص المفتاح نیز نام او «سراج الدین ابو یعقوب یوسف السکاکی» برده شده است .
- سکندری:**

یعنی برو آمدن اسب، و با فعل خوردن استعمال میشود. گویا باین معنی سکندر بدون پاه نیز صحیح باشد، حیدر طهماسبی گوید:

چنان امن شد در زمانش زمانه

ز آمد شد دزد و بیم ستمگر

که هر گس رود چون زجائی بجائی

نهد بی تأمل زر سرخ بر سر

بدورش نکرد از سکندر کسی یاد

مگر اسب لاغر به وقت سکندر

(نذکره تقی کاشی نسخه آقای اقبال ورق ۳۸^{هـ})

سکورچی :

- یعنی حامل چتر (بلوشه، جامع التواریخ : ۵۳۲).

- و سکورچیان خورشید مظه (وصاف ۴۶۹).

ابن السکیت :

حدیثی نسبتاً مفصل که ابن السکیت از ابوالحسن (ع) روایت میکند که حتماً

باید بر ترجمه حال او اضافه شود (مسائل پاریسیه ۲ : ۱۶۷).

سکینه :

که در ایران امروزه سکینه شده است مثال عجیبی است از تغییر حرکات و

وزن کلمه‌ای از عربی به فارسی .

سگ آویخته و چوپان :

- گزیده در تاریخ بهرام گور، طبع برون ص ۱۱۲.

- اصلش در سیاست نامه نظام الملك است .

- گویا در نصیحة الملوك غزالی نیز مسطور است .

سلار [آل-] :

«و کانت والدته [ای والدۀ ابی‌الحسین احمد بن عضدالدوله] ابنة ملک‌الدیلم»

(ذیل ابی شجاع علی تجارب الامم ۷۹) و بعد کلمه ملک البیلم اضاف الطابع حاشیة
 هذه نصها : « هو ابو الفوارس ماناذر [؟ ناماورا] بن جستان بن المرزبان السلار بن
 احمد [= محمد؟] بن مسافر کذا فی مرآة الزمان فی ترجمة سنة ۳۷۱ » .

|| بعضی از اعضای این خانواده (معجم الادبا ۲ : ۳۰۸) .
 ایضاً ابنة جستان که زن ابو الفتح بن العنید بوده است ظاهراً از آل سلار است
 نه از آل جستان ۳۵۸ : ۵ .

سلاسل [قلعه] :

در شوشتر، عالم آرا ۳۴۱ .

سلاسل صوفیه :

سلاسل صوفیه از چهار معصوم شیوع یافته ، اگر چه از سایر ائمه دین بجمیع
 طالبان طریق فیض رسیده اما میان خلق شایع نگردیده :
سلسله اول : از علی بن ابی طالب ، و از آن حضرت چهار کس طریقت را جاری
 گردانیده اند .

۱- امام حسن مجتبی ،

۲- کمیل بن زیاد ،

۳- شیخ حسن بصری ،

۴- اویس قرنی .

سلسله دوم : از امام محمد باقر ، آن حضرت ولایت کلیه و مقام جمع را با امام
 جعفر الصادق [داد] و فیض مخصوص که مراد از آن ولایت جزئیة باشد سلطان
 ابراهیم بن ادهم از آن حضرت برد و بعضی گویند که سلطان ابراهیم از مریدان
 حضرت امام زین العابدین بوده و سلسله چشمنیه (ظ: چشتیه) بوی منسوب است .
سلسله سیم : از حضرت امام جعفر الصادق است و وی ابوینزید بسطامی را بولایت
 جزئیة مخصوص گردانید .

سلسله چهارم : منسوب بامام علی بن موسی الرضاست و آن جناب به فیض ولایت جزئیة معروف کرخی را اختصاص فرمود .

بدانکه هر يك از سلاسل موسوم است باسم آن شخص که از آن شیوع یافته :

سلسله کمیلیه منسوب است به کمیل بن زیاد .

سلسله بصریه منسوب است به شیخ حسن بصری .

سلسله اویسیه منسوب است به سلطان اویس قرنی .

سلسله حبشیه (؟ چشتیه) منسوب است بخواجه احمد حبشی (ظ : چشتی) و

او منسوب است به سلطان ابراهیم ادهم .

سلسله طیفوریه که آنرا اشطاریه (؟ بسطامیه) نیز گویند ، منسوب است به

ابو یزید طیفور بن عیسی بسطامی .

سلسله معروفیه منسوب است به شیخ معروف کرخی و سلسله معروفیه نزد

صاحبان سلاسل به ام السلاسل معروف و مشهورست و شعب بسیار از آن سلسله

جاری شده است و هر یکی از آن سلاسل بنام یکی از مشایخ مشهورست ، من جمله

دوازده سلسله از طریق معروفیه در افواه و السنه عرفاً مذکورست بدین موجب :

۱- بکناشیه (بکناشیه؟) منسوب است به حاجی بکناش (بکناش؟) .

۲- وقاعیه (ظ : رفاعیه) منسوب بسید احمد رفاعی (ظ : رفاعی) .

۳- سهروردیه منسوب به شیخ شهاب الدین سهروردی .

۴- صفویه منسوب به شیخ صفی الدین اردبیلی .

۵- نعمه اللهیه منسوب به شیخ نعمه الله کرمانی .

۶- نوزبخشیه منسوب به سید محمد نوزبخش قهستانی .

۷- نقشبندیه منسوب به شیخ بهاء الدین نقشبند .

۸- قادریه منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی .

۹- کبرویه منسوب به شیخ نجم الدین کبری خوارزمی .

۱۰- همدانیه منسوب به سید علی همدانی .

۱۱- مولویه منسوب به مولانا جلال الدین رومی .

۱۲- ذهبیه منسوب به سید عبدالله مشهدی .

چهار سلسله اصلی عمده هستند : رفاعیه، نقشبندیه، شطاریه، ذهبیه . این
اخیر مخصوص شیعه است. وجه تسمیه به ذهبیه آنست که اولیای این سلسله سالک
رانا مانند ذهب مذهب سازند او را داخل در سلسله نمی کنند، ۳۲۶ (مقدمه دیوان
آقا محمد هاشم شیرازی مشهور به درویش ابن میرزا سمیما ص ۳۲۶-۳۲۹) .

سلام و سلام :

گویا بل قریب به یقین در روض الانف سهیلی همین روزها خواندم که هر چه
سلام در اسماء مسلمین است بتشدید لام است ولی عبدالله بن سلام در مورد مانحن
فیه (یعنی مانحن فیه سهیلی) که از اسامی یهود است به تخفیف لام است و سلام
به تخفیف از اسماء الله است و لهذا مسلمین بآن متسمی میشوند .

سلامان و اِسلام :

دو شعری در اوایل جلد دوم و صاف (خطی) که در آن تصریحاً و تلویحاً اسم
از قصه سلامان و اِسلام برده است .

سلامی :

(نام و نسب و کنیه او)

- ۱- معجم الادباء: ۱۱۸، ۳۷۹: ابوعلی الحسین بن احمد السلامی البیهقی .
- ۲- معجم البلدان ۴: ۲۰۳، السلامی (فقط) ، ۶: ۲۹۳: السلامی (فقط) ، ۴۹، ۶
- ابوعلی البیهقی السلامی .
- ۳- انساب در نسبت یفتلی^b ۶۰۱: السلامی (فقط) ، و در نسبت سحری ورق
۲۹۱^a: ابو الحسین علی بن احمد السلامی .
- ۴- چهار مقاله ۲۷: سلامی (فقط) .
- ۵- شرح یمینی ۱: ۱۷۲، ۲۹۳، ۳۴۸ و ۲: ۱۷ همه جا السلامی (فقط) .

۶- تاریخ بیهق (نسخه لندن Or.3587) ورق ۸۹: ابوعلی الحسین بن احمد ابن محمد السلامی .

۷- جهانگشای جوینی ۳: ۲۷۱- سلامی (فقط).

۸- یتیمه الدهر ثعالبی ۴: ۲۹- ابوعلی السلامی .

۹- مناقب ابن شهر آشوب ۲: ۶- ابوعلی الحد-ن البیهقی السلامی

۱۰- ابن خلکان ۱: ۲۵۷- السلامی (فقط)،

۲: ۲۷۶- ابوالحسین علی بن احمد السلامی،

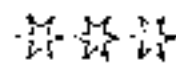
۲: ۴۸۲- ابوالحسین السلامی،

۲: ۴۸۳- السلامی (فقط)،

۲: ۴۸۴- السلامی (فقط)،

۲: ۴۸۵-م السلامی (فقط فی الموضعین)،

۲: ۴۸۶-م السلامی (فقط فی الموضعین).



ابوعلی السلامی-من رستاق بیهق من نپسایور کاتب مؤلف للکتب مدقق للتجوید منخرط فی سلك ابی بکر بن محتاج و ابنه ابی علی له کتاب التاریخ فی اخبار ولاة خراسان ، و کتاب تنف الطرف ، و کتاب المصباح و غیرها (یتیمه الدهر ۲۹:۴).

یاقوت در معجم البلدان ۴: ۲۰۳ فقرمای از تنف الطرف (کذا) سلامی نقل میکنند و فقط بلفظ سلامی ازو تعبیر کرده است .

ابن خلکان مبلغ کثیری از کتاب تاریخ ولاة خراسان او اغلب بلکه همه راجع به اخبار عمرو بن اللیث نه یعقوب بن اللیث نقل کرده است در ترجمه حال یعقوب بن اللیث و ازو اغلب بلفظ سلامی فقط یا ابوالحسین السلامی (۲: ۴۸۲) تعبیر نموده است، از جمله ۲: ۴۸۲، ۴۸۶م.

بارتولد (جشن تولد که ۱: ۱۷۴) گوید که ابن خلکان ازو بابوالحسن علی تعبیر نموده است و من تا کنون درین خصوص چیزی در ابن خلکان نیافته‌ام، ولی در

تر کستان ۱۰ نقلاً از ابن خلکان : ابو الحسن علی .

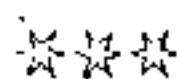
در تاریخ بیهق نسخه لندن ورق ۸۹ از ابو بلفظ الشیخ ابو علی الحسین بن احمد ابن محمد اسلامی تعبیر نموده است و وفات او غلطاً من النساخ (رجوع به هامش چهارمقاله ۱۲۵) در سنه ۳۰۰ نوشته شده است در کتاب مزبور و حال آنکه قطعاً باید اقلاً سی چهل سال ازین تاریخ مؤخر تر باشد .

در انساب سمعانی در ترجمه حال خلف بن احمد معروف ابن عبارت مسطور است (ورق ۲۹۱) از قول حاکم نیشابوری یا از قول ابن ماکولا نقلاً از حاکم (عبارت او هر دو وجه را محتمل است) که گوید : « و سمعت ابا الحسین علی بن احمد اسلامی يقول ونحن ببخارا مع الامیر ابی احمد [خلف] الخ » که با احتمال بسیار بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مراد از آن همین سلامی مانحن فیه است . باری تا کنون اسم و کنیه این سلامی بر من محقق نشده است و این مسطورات را برای یادداشت نوشتم که اگر بعدها ترجیحی برای یکی از این اقوال درجائی پیدا شد باینجا الحاق شود . کذاک اگر تاریخ وفات او وقتی جائی پیدا شد .

عجب است که سمعانی در انساب در « سلامی » اسمی از و نمی برد ، کذاک عجب است که در تاریخ بیهق نسخه برلین هم بعینه همین غلط را در تاریخ وفات او دارد که معلوم میشود هر دو نسخه (نسخه لندن و نسخه برلین) از یک اصل مشترک قریب یا بعید استنساخ شده اند .

نقل فقره مفصلی از تاریخ سلامی در شرح یمنی در خصوص سامانیان ج ۱ ص ۳۴۸ که لابد بنقل از یکی از شرح آح مته تم یمنی مانند صدر الافاضل یا کرمانی یا نجاشی یا ناموسی یا غیر ایشان باید گرفته باشد نه اینکه بلاواسطه تاریخ سلامی را خود شارح متأخر دیده باشد .

ایضاً نام تاریخ الولاية [للسلامی] ۱۷۲ نقلاً از صدر الافاضل بدون تسمیه سلامی اصلاً .



قال اسلامی فی تاریخ خراسان الخ ، باقوت ۶ : ۲۹۳ در ترجمه جبهانی اول .

— تر کستان انگلیسی ص ۱۰ امتناً وحاشیة .

— «سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد» (چهارمقاله ۲۷).

— فقره ممتعی ازین سلامی راجع به نصر بن احمد نقل کرده است نقلاً از

کرمانی یکی از شراح قدیم یمنی (شرح یمنی ۲: ۱۷).

— در انساب سمعانی در نسبت سلامی این سلامی مانحن فیه را کما قلنا سابقاً

ذکر نکرده است (اگرچه استطراداً در موضعی دیگر کما ذکرنا اسمی از او برده

است) ولی عجب است که در همان نسبت «سلامی» کتاب «نتف الطرف» اورا نسبت

به سلامی شاعر داده است . علی شک منه بصورت کتاب «النتف والطرف» باین

عبارت «واظنه صاحب کتاب الننف والطرف» .

باز در شرح یمنی ۱: ۲۹۳ فقره ای از سلامی [که بقطع و یقین باید همین

سلامی مانحن فیه صاحب تاریخ باشد] در خصوص محمد بن زید از علویان طبرستان

واینکه او گفت لایحینا الا کسیر و عویر نقل کرده است .

« و ذکر ابوعلی البیهقی المعروف بالسلامی فی کتاب الننف و الطرف ان

ابن درید صنف کتاب الجمهرة النخ » (معجم الادبا ۶ : ۴۹۰).

— « و نقلت من کتاب ننف الطرف تألیف ابی علی الحسیر بن احمد السلامی صاحب

کتاب و لاة خراسان وقد ذکرناه فی بابہ قال النخ . » (معجم الادبا ۱ : ۱۱۸)

بعد چندین فقره نسبة طویل از آن راجع به ترجمه حال ابو سعید ضریر نقل

کرده است .

پس از عبارت فوق الحمد لله بطور وضوح و قریب به یقین بل بطور قطع و یقین

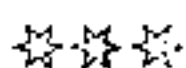
(اگر نسخه غلط نباشد و دلیلی بر غلط بودن آن بدست نیست) واضح میشود که

کنیه سلامی ابوعلی و نام او الحسین بن احمد بوده است . درست درست بطبق یتیمه

(ابوعلی السلامی) و تاریخ بیهق (ابوعلی الحسین بن احمد [بن محمد] السلامی)

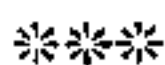
فحماً له ثم حمد آله و هر چه غیر این است از ما تقدم نقلاً این خلکان و غیره

محمول بر غلط نسخ یا خطای ناقلین است لا غیر .

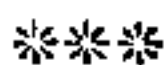


جوینی در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۲۷۱ س ۴ گوید: «در تاریخ سلامی آورده‌اند که در ایام استیلای دیالم بر عراق کوتوال آن موضع را [یعنی قلعة الموت را] فلان سیاه چشم می گفته اند از مجیبان دعوت اسماعیلیان مصر بوده است.»

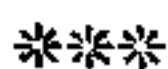
ابن الاثیر نیز در حوادث سنه ۳۱۶ (۷۰:۷۱) گوید: «واحب اسفار ان یستولی علی قلعة الموت وهی قلعة علی جبل شامق من حدود الدیلم و کانت لسیاه چشم بن مالک الدیلمی ومعناه الاسود العین لانه کان علی احدی عینیہ شامة سوداء فراسله اسفار وهناه [= ومناه] فقدم علیه فـأله ان يجعل عیاله فی قلعة الموت الخ». از این فقره ابن الاثیر که تقریباً عین فقره ایست که جوینی < از > تاریخ سلامی نقل کرده حرفاً بحرف واضح میشود که ابن الاثیر این فصول را جمع به اسفار و مرداو بیج را (مثل بسیاری دیگر از فصول تاریخ خود را) جمع به اخبار خراسان و طبرستان و آن نواحی) چنانکه بارتولد خوب ملتفت شده است عیناً یا ملخصاً از سلامی نقل کرده است. بعبارة اخری یکی از ماخذ عمده ابن الاثیر تا اواسط قرن چهارم تاریخ سلامی بوده است.



«منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است و این سلامی می باید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علام و غفار و در کتاب الثار که تألیف اوست این لغت بیان میکند. توفی فی سنة ثلثمائة و اربع و اربعون و تاریخ و لاة خراسان است و ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است.» (تاریخ بیهق^a f. 89 Or. 3587)



و ذکر ابو الحسن علی بن احمد السلامی فی کتاب تاریخ و لاة خراسان (ابن خلکان ۲: ۲۷۶).



و ذکر ای ازاد بمناسبت یکی از آل الیسع به کرمان و دویستی از او (شرح